

به قلم دکتر سید حسین نصر
رئیس دانشکاه صنعتی آریامهر

«زمینه فکری بر خورد فرهنگ و تمدن ایران و غرب»

- ۲ -

مظاهر این انحطاط و سیر نزولی و بازتاب و انعکاس این سیری که تمدن غربی از لحاظ فکری کرد به خوبی در عالم صور به ویژه در هنر دیده می شود. چون بحث ما در باره تمدن غرب همه جانبه است و هنر یکی از مهمترین تجلیات و مظاهر یک تمدن است، واز آنجا که انسان به سهولت از صور و اشکال متأثر می شود و عده خیلی قلیلی هستند که مستقیماً تحت تأثیر فکر و اندیشه محض قرار می گیرند، اجمالاً هنر مغرب زمین را در چند قرن اخیر بررسی می کنیم.

در عالم هنر، وضعی مشابه آنچه که در باره سیر تفکر در مغرب زمین گفته شد دیده می شود. اگر بخواهیم تاریخ هنر غربی را خلاصه کنیم می توانیم به کتابی که یک دانشمند اطریشی به نام هانس زدل مایر (Sedlmayr) در این زمینه تحت عنوان «دایره بدون مرکز» نوشته است اشاره کنیم. چنانکه این نویسنده با بصیرت و نیز محققان برجسته دیگر مانند ف. شووان (F. Schuon) و ت. بورکهارت (T. Burckhardt) تذکر داده اند، در هنر اروپائی اصولاً، به علت ساختمان مشخص مسیحیت، همیشه هنر مبنی بر تصویر تن انسان بود، انسانی که طبق نظر مسیحیت به عنوان پسر خدا (حضرت مسیح) مجسم شده است. در این دین حلول اصل و منشاء شمایل شناسی شد و این هنر همیشه در صورت و بدن انسان به عنوان یک موجود الهی متمرکز بود. ما در هنر اروپائی پیش از آغاز قرن چهاردهم می بینیم که همیشه آنچه مرکزیت دارد، یا صلیب است یا چهره حضرت مسیح (ع)، یا چهره حضرت مریم (ع) و یا آنچه پیوسته به یکی از این سه موضوع است. و اما معماری کهن اروپا که اصل

آن معماری کلیسا است، کلیسایی که همیشه به صورت يك صليب و جسد حضرت مسیح شناخته می‌شد، باز از لحاظ تمثیلی رابطه‌ای بس نزدیک با تصویر و یا تجسم بدن حضرت مسیح داشته است.

تاریخ هنر اروپائی در چهارصد سال اخیر درست موازی با این تحولی که در مفهوم وجود پیدا شده است نمودار اضمحلال تدریجی شمایل انسان کامل است. اگر بخواهیم این مطلب را به لسان معنوی بیان کنیم می‌توانیم بگوئیم به تدریج شمایل حضرت مسیح (ع) و حضرت مریم (ع) اولاً بشری می‌شود و زمینی، گرچه در آغاز این سیر انحطاط این شمایل هنوز دارای نوعی زیبایی بوده است ولی يك زیبایی فاقد معنویت. شمایل هائی که در غرب اروپا در قرن سیزدهم ساخته می‌شد چه به صورت نقاشی و چه مجسمه سازی هیچ شباهتی به انسانهای کوچک و بازار نداشت و بازمی‌گشت به دستور هائی که لوقای مقدس، طبق منابع سنتی مسیحیان، برای کشیدن شمایل حضرت مسیح (ع) به پیروان خود داده بود. لکن بعداً نقاشانی پیدا شدند مانند رافائل و میشلانژ که در واقع این نهضت بشرگرایی از آنها شروع می‌شود. آنان این چهره‌های آسمانی و ملکوتی را به چهره يك بشر عادی و عاری از معنویت تبدیل کردند؛ مثلاً حضرت مریم رافائل که در موزه پرادوی مادرید است و خیلی هم معروف است، تصویر يك زن خیلی زیبای ایتالیائی است و البته صورتی بس ملیح دارد ولی هیچ جنبه آسمانی ندارد؛ یا مجسمه‌های خیلی سنگین از لحاظ معنوی و خرد کننده میشل آنژ که از لحاظ روح و فلسفه هنر در نقطه مقابل روح هنر اسلامی قرار گرفته است و اصولاً يك نوع طغیان برضد آسمان است، مانند مجسمه داود در شهر رم که شاید انسان از قدرت بشری آن لذت برد ولی هیچ جنبه متعالی ندارد. این انحطاط معنوی هنر در معماری آن زمان به خوبی در ساختمان واتیکان نیز دیده می‌شود. ایرانیانی که بدیدن کلیسای پطروس مقدس (سن پیر) می‌روند، فوراً عکس‌العملی طبیعی که در آنها ایجاد می‌شود این است که کلیسا بیشتر به يك قصر سلطنتی می‌ماند تا خانه خدا، یعنی جنبه آن دنیائی یا متعالی که در کلیساهای ساخته قرن دوازدهم و سیزدهم مشاهده می‌شود در آن وجود ندارد.

بعد از اینکه این سیر شروع شد ، هنر اروپائی گرایش تقلید به طبیعت پیدا کرد و به اصطلاح طبیعت گرا شد، یعنی انسان چهره خود را در نقاشی طبیعی از خود دید و همواره بیشتر به نقاشی به سبک طبیعی گرائید و این امر دوست سال بطول انجامید تا این سیر نقاشی به آنجا کشید که نقاشی یک اقتباس خیلی نزدیک از ظواهر طبیعت شد و اصولاً درجه هر نوع جنبه تمثیلی یا بقول امروزی ها سمبولیک هنر را بست. ولی چون روح انسان و مخصوصاً عالی تر بن مظاهر آن، یعنی هنر نمی تواند بدون يك دريچه به سوی عالم معنی زندگی کند، این هنر بالاخره در پایان قرن گذشته از فشار درونی خودش درهم شکسته شد . خلاصه آنکه به موازات آنچه که بعد از هگل بوسیله کیرکیگارد (Kierkegaard) در فلسفه و تاریخ اندیشه فلسفی اتفاق افتاد ، یعنی طغیان بر ضد استدلال و منطق بویژه منطق قوی فلسفه هگل، در هنر نیز رخ داد، و هنر به صورت مکتب سوررئالیسم و مکتب اصالت تعبیر یا اکسپرسیونیسم و بالاخره به صورت اضمحلال کامل شکل و صورت که ما را به هنر کاملاً انتزاعی ، و نه مجرد، می رساند . برخی کلمه « آستره » را به غلط ، مجرد ترجمه می کنند در حالی که « آستره » مجرد نیست بلکه انتزاعی است.

توأم با جریانی که ذکر آن رفت، عامل مهم دیگری نیز وجود داشت که فوق العاده در خور توجه است و باز این عامل ظاهراً به طور اتفاقی ولی در واقع به عللی عمیق تر، درست در همین لحظه باوج خود رسید . این عامل اخیر بر خلاف عوامل پیشین که وابسته به تفکر نظری و هنر بود با عالم عقل ارتباط دارد . تا حالا سخن ما از عالم نظر و عالم هنر بود ولی اکنون بحث ما درباره اخلاق و سیاست و عالم عمل است .

در عالم عمل ، یعنی در زندگی روزانه ، بشر اروپائی دوره رنسانس و ارث نظام اخلاقی مسیحیت بود . این نظام اخلاقی که اصولاً بسیار قوی بود ، هزار و دوست یا سیصد سال بر روح اروپائیان حکومت کرد . هنگامی که این طغیان در برابر معنویت و دین در دوره رنسانس پیدا شد، هنوز به اصول و موازین اخلاقی توجه زیادی می شد. حضرت مسیح (ع) یکی از انبیاء است که سخت اصول اخلاقی را تأیید می کند و از این

جهت در عرفان اسلامی مقام و منزلتی بس رفیع دارد . خلاصه هنوز اثری از اخلاق مسیحی در دورهٔ رنسانس غربی دیده می‌شد و اروپائیان آن زمان مردمی پای‌بند اصول اخلاقی بودند، اقلّاً اخلاقی در دامن تمدن خودشان. ولی در گسترشی که تمدن اروپائی خارج از مرزهای خود پیدا کرد به تدریج دچار يك نوع ریاکاری اخلاقی شد که وارد تاروپود و سرشت آن شد . مقصود از ریاکاری اخلاقی همان چیزی است که مشرق‌زمین آن را خوب دیده است و می‌شناسد که از قرن هیجده و نوزده در دست است و حتی تاریخ استعمار که در همین قرن بیستم نوشته شده است شاهد بر آنست و حتی مطالبی که خود غربیها نوشته‌اند همه برای این معنی گواهی میدهد . مقصود بنده حفاظت خیلی شدید و دقیق آثار هنری در شهرهای اروپائی ولی ربودن نقاشی‌ها در چین و هند و سایر بلاد شرقی است و یا مثلاً داشتن يك نوع انضباط خیلی شدید اخلاقی در مملکت اصلی ولی غارت کردن مستعمرات برای چند قرن به طوریکه وقتی بعضی از کشورهای اروپائی مستعمرات خود را ترك کردند ثروت طبیعی آنها نیز از بین رفته بود و قس علی هذا... نمی‌توان فقط یکی دو ملت اروپائی را جدا کرد . فرانسویها در الجزایر ، پرتغالیها در آفریقا ، اسپانیولیها در فیلیپین و آمریکای جنوبی ، هلندیها در اندونزی، انگلیسیها در نقطه‌های گوناگون همه همین کار را کرده‌اند و همه دچار این دوگانگی اخلاقی که بآن اشاره شد بوده‌اند . مقدار طلائی که اسپانیولیها از آمریکای جنوبی بردند در عین حال که در درون اسپانیا اصول اخلاقی شدیداً تأیید می‌شد، البته نزد همه معروف است . این دوگانگی در اخلاق به تدریج وارد تمدن اروپائی شد . شاید بسیاری از شرقیها نفهمند چرا بعضی از جوانهای مغرب زمین مخصوصاً در آمریکا و انگلستان تا این حد بر ضد تمدن خودشان طغیان کرده‌اند ؟ یکی از علل عمیق این طغیان ، داشتن دو نظام متناقض اخلاقی و یا به تعبیر ساده‌تر مشاهدهٔ يك تظاهر و ریاکاری اخلاقی است . تا وقتی که غرب بر دنیا حکومت می‌کرد و از آن سود مادی و منافع اقتصادی می‌برد این مسأله زیاد آشکار نبود ولی کم‌کم عواملی باعث شد که مردم اروپا و آمریکا این مطلب را حس کنند . مثلاً پنجاه سال پیش جرج برنارد شاو نویسندهٔ

شوخی طبع انگلیسی نوشته بود که ما به مشرق زمینی می‌رویم با انجیل در یک دست و شمشیر در دست دیگر و مردم هندوستان نمی‌دانند که شمشیر را قبول کنند یا گفتار حضرت مسیح را که فرموده است، هر وقت سیلی خوردی بگذار آنطرف صورتت را هم سیلی بزنند. آگاهی از این دوگانگی کم‌کم وارد قشرهای عامی جامعه شد و این ربا یا داشتن دو نظام اخلاقی که یکی داخل جامعه و یکی در خارج آن مورد استفاده قرار می‌گرفت تار و پود اخلاقی مردم مغرب زمین را از هم گسست و در داخل خود اروپا انطباق اجتماعی و اخلاقی، یعنی عواملی که مردم مشرق زمین را بحیرت می‌انداخت، در چند سال اخیر، با سرعت عجیبی از بین رفت. طبعاً یک نوع تغییر اساسی بوجود آمد که باعث شد اعتقاد به اخلاق جامعه اروپائی شکسته شود. مخصوصاً بین نسل جوان گروهی متوجه این تناقض شده و به بیان مطالب اساسی پرداختند و تناقضی را که در بطن فرهنگ و تمدن جدید غرب نهفته بود آشکار ساختند. وانگهی این امر هنگامی رخ داد که غرب سیر خیلی سریع اقتصادی خود را طی می‌کرد.

ادامه حیات غرب علی‌رغم این تناقضات درونی مرهون خلق چند بت مهم فکری بود، بت‌هایی که در مقابل چشم ما در طی بیست سال اخیر شکسته شده است. اولین این بتها، بت «تمدن» بمعنی مطلق آن کلمه بود، یعنی کلمه تمدن بدانگونه که هنوز بسیاری در ایران آنرا بکار می‌برند. تمدن از جمله کلماتی است که اخیراً از زبانهای اروپائی وارد فرهنگ ما شده است. مترجمان بسیار لایق قرن گذشته که بیشتر از فرانسه ترجمه می‌کردند کلمه سیویلیزاسیون (Civilisation) را با «C» بزرگ به تمدن ترجمه کردند و کم‌کم این کلمه به زبان فارسی راه یافت و متداول شد. در اینجا باید تذکر داد که کلمه تمدن و متمدن به معنی اروپائی آن که در قرن گذشته بکار میرفت برای ما شرقیان یکی از خطرناک‌ترین کلمات است، یعنی اصولاً برای تمدن‌های غیر از تمدن اروپائی قبول این مفهوم از تمدن به مشابیه پذیرفتن استیلای تمدن خاصی است که برای چند قرن بر کره زمین حکومت داشته است.